

فاجعه رجیع

در ماه صفر از سال سوم واقعه هولناک رجیع اتفاق افتاد، ابن اسحاق و طبری آن را قبل از قتل عام، بئرمعونه نقل کرده اند هنوز، زخم احد الیتام نیافته و خون شهداء خشک نشده بود که این واقعه هولناک پیش آمد و شش نفر مؤمن واقعی به شهادت رسیدند.

بعد از جنگ احد که در شوال سال سوم بود در ماه صفر هیأتی از قبیله عضل و قاره به مدینه آمده و به رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: در قبیله ما مسلمانانی هستند، چند نفر برای ما بفرست که ما را قرآن بیاموزند، و احکام دین یاد بدهند، حضرت شش نفر از یاران خود را مأمور این کار کرد، و آنها عبارت بودند از: مرثدبن ابی مرثد، خالدبن بکیر، عاصم بن ثابت، خبیب بن عدی، زیدبن دثنه (405) و عبدالله بن طارق رئیس آن گروه مرثدبن ابی مرثد بود، آن شش نفر در آن هیأت از مدینه خارج شدند و به امید آن که به قبیله آن ها رسیده؛ مشغول تعلیم قرآن و احکام دین شوند، راه می رفتند، و چون به رجیع در ناحیه حجاز رسیدند، نقشه عوض شد، و توطئه ای که در نظر بود واقع گردید و آن این که:

در کنار رجیع که آب قبیله هذیل بود، فریاد کرده و گفتند: ای قبیله هذیل بیایید و یاران محمد را بکشید، و از آن ها انتقام بگیرید یاران رسول الله صلی الله علیه و آله تا خواستند حرکت کنند، دیدند صد نفر کماندار شمشیر به دست اطراف آن ها را گرفته اند.

مسلمانان شمشیر کشیده آماده جهاد شدند، دشمنان گفتند: به خدا قسم ما به فکر کشتن شما نیستیم، می خواهیم شما را اسیر گرفته و به اهل مکه بفروشیم و پولی به دست آوریم، تسلیم شوید که با خدا عهد می بندیم شما را نکشیم.

مرثد و عاصم و خالد گفتند: به خدا قسم عهد مشرک را قبول نداریم، آن ها آن قدر جنگیدند که شهید شدند ولی سه نفر دیگر اسیر گردیدند زنی از مشرکان به نام سلافه دختر سعد که دو پسرش در احد به دست عاصم کشته شده بودند، نذر کرده بود که اگر سر عاصم را پیش او بیاورند در کاسه سرش شراب بنوشد و به آورنده صد تا شتر پاداش بدهد.

دشمن گفت: فرصت خوبی است، سر عاصم را بریده و پیش سلافه برده صاحب صد شتر باشیم، چون خواستند سر او را قطع کنند، به قدری زنبور اطراف جسد جمع شده بود که نزدیک شدن به آن غیر ممکن بود گفتند: صبر کنید، شب زنبوران می روند، سرش را قطع می کنیم ولی خدا نخواست، کاسه سر یک موحد، کاسه شراب یک زن مشرک باشد، لذا شب سیل آمد و جسد پاک عاصم را برد.

کفار هذیل به قصد فروختن سه اسیر به طرف مکه راه افتادند. چون در نزدیکی مکه به ظهران رسیدند عبدالله بن طارق طناب را از دستش باز کرد، شمشیر به دست گرفت، مردان هذیل از او عقب کشیده و سنگبارانش کردند تا شهید گردید قبر شریفش در همان جا است.

اما خبیب و زید بن دثنه مدتی در دست حجیربن ابی اهاب و صفوان بن امیه اسیر بودند، سپس خبیب را به تنعیم آوردند تا به دار آویزند، گفت: رهایی کنید تا دو رکعت نماز بخوانم، گفتند: باشد، او دو رکعت نماز باکمال آرامش ادا کرد، آنگاه به آنها گفت: به خدا اگر گمان نمی کردید که طول دادن نماز برای ترس از کشته شدن است بسیار نماز می خواندم سپس او را بالای چوبی بستند، گفت: خدایا ما پیام رسالت رارسانیدیم، از پیشامد ما او را مطلع گردان، خدایا این دشمنان راتا آخر بشمار، آنها را پراکنده و دور از یکدیگر درغربت بمیران و کسی از آنها را زنده نگذار. اللهم انقاد بلغنا رساله رسولک فبلغه الغداه ما یصنع بنا ثم قال: اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولاتغادر منهم احدا(406)

آنگاه شهیدش کردند، رضوان الله علیه:

حدیث مرد مؤمن باز با تو گویم

که چون مرگش رسد خندان بمیرد

اما زید بن دثنه که در دست صفوان بن امیه اسیر بود، او را به غلام خویش که نسطاس نام داشت تحویل داد تا به تنعیم که خارج از حرم بود، برده و بکشد، عده ای از قریش که ابوسفیان نیز جزء آنها بود، در کشتن او حاضر شدند، ابوسفیان به او گفت: دوست داری که به جای تو محمد در میان ما بود و گردنش را می زدیم و تو در میان خانواده ات بودی؟ گفت: به خدا قسم حتی خوش ندارم که محمد در خانه اش باشد و خاری در پایش خلد و من در عوض آن در میان خانواده ام باشم: قال

: والله ما احب ان محمدا الان فی مکانه الذی هو فیہ تصیبه شوکه تؤذیه و انا جالس فی اهلی

ابوسفیان از آن ایمان و ایثار درعجب شده و گفت: ندیده ام فردی کسی را دوست بدارد آن چنان که یاران محمد او را دوست دارند، آنگاه نسطاس او را شهید کرد(407)

منابع

405- دثنه با ثابرو وزن اجنه

406- بددکشف: متفرقین.

407- اعلام الوری، ص 87 سیره ابن هشام، ص 178